

مقصودی

۸۶/۳/۱

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۸





کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب (استوار سخن)

مؤلف میرزا حبیب الله صمدی

مترجم

شماره قفسه ۱۸۲۳۶

شماره ثبت کتاب ۲۰۹۴۵

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۲۳۶	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب دستور سخن

مؤلف میرزا حبیب الله صمدی

مترجم

شماره قفسه ۱۸۲۳۶

شماره ثبت کتاب ۲۰۹۴۰۱

جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۸۲۳۶	



جمهوری  
شماره  
۵۴

خطی  
۱۶

کتاب دستورین

در

نقد کمترین صیب

استاد

طبع و نقش بر نقش محض است

۱۳۱۶

جمهوری  
شماره  
۵۴

خطی  
۱۶



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

که در فرزند عالم خود با یکدیگر زبان سخن  
پادشاهان را نشنیدند و دولت اهل کشور

پیر ظاہر فی بنو حاد

[illegible][illegible]

39.

[illegible]











۱۴

(س)	س	س	س	س	(سین)
(ش)	ش	ش	ش	ش	(شین)
(خ)	خ	خ	خ	خ	(خین)
(ف)	ف	ف	ف	ف	(فین)
(ک)	ک	ک	ک	ک	(کین)
(گ)	گ	گ	گ	گ	(گین)
(ل)	ل	ل	ل	ل	(لین)
(م)	م	م	م	م	(مین)
(ن)	ن	ن	ن	ن	(نین)
(و)	و	و	و	و	(وین)
(ه)	ه	ه	ه	ه	(هین)
(ی)	ی	ی	ی	ی	(یین)
(ث)	ث	ث	ث	ث	(ثین)
(ج)	ج	ج	ج	ج	(جین)
(ح)	ح	ح	ح	ح	(حین)

(م)	م	م	م	م	(مین)
(ن)	ن	ن	ن	ن	(نین)
(و)	و	و	و	و	(وین)
(ظ)	ظ	ظ	ظ	ظ	(ظین)
(ع)	ع	ع	ع	ع	(عین)
(ق)	ق	ق	ق	ق	(قین)

تبدیل

اگر حرف هاء یکبار متبداً بیاید تبدیل آن این جدول درج شده می‌گردد

(ا)	ا	ا	ا	ا	(ا)
(ب)	ب	ب	ب	ب	(ب)
(پ)	پ	پ	پ	پ	(پ)
(ت)	ت	ت	ت	ت	(ت)
(ج)	ج	ج	ج	ج	(ج)

۱۶

(ج)	ج	ج	ج	ج	(جین)
(د)	د	د	د	د	(دین)
(خ)	خ	خ	خ	خ	(خین)
(و)	و	و	و	و	(وین)
(ذ)	ذ	ذ	ذ	ذ	(ذین)
(ر)	ر	ر	ر	ر	(رین)
(ز)	ز	ز	ز	ز	(زین)
(س)	س	س	س	س	(سین)
(ش)	ش	ش	ش	ش	(شین)
(ح)	ح	ح	ح	ح	(حین)
(ج)	ج	ج	ج	ج	(جین)

۱۷

(ا)	ا	ا	ا	ا	(ا)
(ش)	ش	ش	ش	ش	(شین)
(س)	س	س	س	س	(سین)
(خ)	خ	خ	خ	خ	(خین)
(ف)	ف	ف	ف	ف	(فین)
(ک)	ک	ک	ک	ک	(کین)
(غ)	غ	غ	غ	غ	(غین)
(ج)	ج	ج	ج	ج	(جین)
(گ)	گ	گ	گ	گ	(گین)
(ل)	ل	ل	ل	ل	(لین)
(م)	م	م	م	م	(مین)
(ن)	ن	ن	ن	ن	(نین)
(ت)	ت	ت	ت	ت	(تین)



۱۸ (۵۱) (گ) غایب غایبی

(د) بآن بیان

(۱۱) بیج بیج

تغییر

چون کلمات عربی را به فعل می‌کنند و یا به اسم یا به حرف می‌کنند بعضی از حرف  
آنها را عوض می‌کنند و یا یکی را از آن

سرب منده سرب منال

(ب) (ف) بآب بآب

(پ) (ف) بآب بآب

(ب) (ب) بآب بآب

(ت) (ط) بآب بآب

(ث) بآب بآب

(ج) (ث) بآب بآب

(ح) (س) بآب بآب

(خ)

(خ) (ک) حسنه کسری

(د) (ع) دآک دآک

(ث) (ج) لاورد لاورد

(ث) (س) سگ سگ

(ک) (خ) کند کند

(گ) (ق) دگن دگن

(ج) (ج) کناه کناه

(۵۱) (ح) کناه کناه

(ج) (ج) بفس بفس

(ق) (ق) دله دله

و از برای مثال کلمات سرب منده می‌نویسند

(اولی) (ک) دآک دآک

(جانبی) (ق) دگن دگن

(عربی) (ق) دگن دگن

۲۰ (الف) بجز (ب) دیک جوق کک

(صیغ) (ج) دیک دیک

(عربی) (ج) دیک دیک

(اشبه) (ج) دیک دیک

(افادیه) (ج) دیک دیک

(ج) (ج) دیک دیک

باب

(۸) هر کلمات عربی که به

منده گفته می‌شود چون دگر دگر

بیشتر از دگر دگر است و از آن

و از آن جهت که بعضی از کلمات

(۹) (ادی) (ادی) (ادی)

(۱۰) (ادی) (ادی) (ادی)

(مفتوح)

۲۱ مطر و قبل و در معنی دگر دگر

(۱۱) (ادی) (ادی) (ادی)

(عربی) (ادی) (ادی) (ادی)

(اشبه) (ادی) (ادی) (ادی)

(افادیه) (ادی) (ادی) (ادی)

(ج) (ادی) (ادی) (ادی)

(۸) (ادی) (ادی) (ادی)

(۹) (ادی) (ادی) (ادی)

(۱۰) (ادی) (ادی) (ادی)

(۱۱) (ادی) (ادی) (ادی)

(۱۲) (ادی) (ادی) (ادی)

(۱۳) (ادی) (ادی) (ادی)

(۱۴) (ادی) (ادی) (ادی)

(۱۵) (ادی) (ادی) (ادی)

بجز



در یک کلمه هیچ نگویند چنانکه در دولت ملک بپایندگی بنشیند و نشانی بر بالای آن  
نشانند به حضرت (س) که میانه من و چون «ا» بر بالای آن نشانند و در وقت  
باب چون «و» و «و» میزنند بنده امید مکنم ناشر

۱۲۰) در فاضل اجل اگر نظر نفی است که در باب صافه جاریه که چون صافه فرمود  
عرب شرح آن مبطل است بعضی صراطی است که در آخر کتاب است رجوع نحو معاد و این  
در حکایت اوصاف نیز در عربی است که در فارسی مستعمل نیست

(۱۴) کلمه چنبد ولالت بمنی کند بفرموده غیر آنچه بود بطریق ولالت بمنی کند  
 و حرف ولالت ، و اگر بفرموده بمنی ولالت کند ، بارودی چنانچه یکی از اینها را در میان  
 ماضی و لی و مستقبل باشد ، آنچه در لی و لاحقه را منقذ باشد ، (هم) ، و آنچه در لی  
 و لاحقه را منقذ باشد ، (اهل) است ، و بر طبق حکمت اگر چه با هم بر کوبند ، میزنند  
 تا در حقیقت ازین سه قسم خارج نشوند

۱۵) مادلل کمد باکی است یا شغفر. اگر کسی است یا دین است یا حدیث و یا

۱) بنت

عفت بین دانت عاٹ ادنیٰ کہ نہایت (چھین) و تکی کہ حدیث احمد  
سی کی کہ نسبت بین میں وہ بہت این زیادہ لطیف و بہت بہت بریلو دیار از  
طرف اللہ آید (مشتق) و تکی اصل بہت

و اگر دلائل کلمه مشخص باشد و آنقدر است وضع آن هم مشخص است یا نه که  
 مشخص است (علم) و اگر مشخص نیست یعنی نامست و غیر که بفهم آن  
 چیست میزد و بیست نیکه بقرینه معنای میگوید (اولین حرف) و اما که بقرینه  
 معنای میزد و اگر آن قرینه خطاب اصغیر، و اگر خطاب ارحس است  
 (هم است) و اگر علق است (مردی که است)

۱۶۱) همچنان که با یک مضمون دلالت میکند و با بر مضمون مجزئ شده که با یک  
مضمون مخصص دلالت کند آنرا (حقیقت) گویند و اگر دو مضمون دلالت  
کند نظر کنند در دو حقیقت است یا یکی حقیقت و دیگری غیر حقیقت  
که اگر یکی حقیقت است و دیگری غیر حقیقت در این صورت بیان آنکه دو  
صورت نامحاط است از آنکه اگر آنکه برین صورت و در صورت باشد آنرا  
تسکینیه (محمض مریل) گویند و اگر آنکه چهار صورت باشد آنرا مستحاطه  
گویند

و که عجب من در دست پادشاهان است و که غیب لفظ و من سحر بر  
 دامن است که بر انداختن نقیض یکدیگر کند (استراحت) مانند و که غیب  
 لفظ نه بر من حقیقت باشد اما یکی از روی لغت و دیگری از روی عرف است  
 را (عرفی) و دیگری (اصطلاح) مانند

و آنچه از کلمات برجسته از دوشین دلاست کند آنرا اسنکله گویند و چون  
دولعه افاده یک معنی کنند آنها را (مترادفان) خوانند و که زیر از دولعه بر  
یک معنی دلاست کند آنها را (لفظ مترادف) تسبیح بنویسد.

(۱۷۱) چون گفت بان منی عیانت از لفظ دانی و حریف حاصل آمده  
اصطلاح یک لفظ و حریف دانی و در یک معنی باشد از آنکه گنبد و اگر از  
عربی تعبیری نقل شده باشد از آن (اصطلاح) مانند که از فارسی بدین نقل شده  
باشد از آن (معرب) خوانند که لفظ منقول تغییر و تبدل واقع شده باشد  
از آن (محول) تعبیر کنندند پس اگر این کلمات را نقل شده از آن (محول)  
مقبول یا گنبد که از عبارت فارسی بهشت شده باشد از آن (عطف ملزم) تعبیر  
(۱۷۲) البعض فرمودند تقدیر اینست عیانت جمله است که در آن وجهی است

نویس

زلفی زلفت بر لبش  
 پس آید، چو خندان دهان  
 از غنای شمع و آتش  
 بر چشم سخن و کسوت و آتش  
 نعل و دست و خرقه و دست پر  
 زلف و کلاه و آتش و آتش  
 مختلف و آتش و آتش  
 عسل و آتش و آتش

[illegible]











۶	حبر	۶	عصف	۶
۷	ابل	۸	قفل	۸
۹	عنق	۱۰	صو	۱۰

۱) ارب (هم) فتم نائب جی (دی) بیع  
 ۲) مریم عین سحنه (و) حقل شره شره قنوه قنوه  
 ۳) (م) عتق مضرب کلم سیدی (ت) عفران سک  
 ۴) بوز (ت) قشیل جیرت کرب (س) (د) دشت (ال)  
 ۵) وند کیت یعنی فرزند من مشهور (ت) مزنی (که از برای مرید مشهور)  
 ۶) ایدل الله ارب اصح بر من متعل منبر

[illegible]

۲۰۱) ابراهیم خلیل علیه السلام (۱۱) حضرت (۲) درم (۳۱)  
 زنجیر (۲) برتن (۵) قفسه (۱۲) قفسه (۱۲)  
 دوازده بیت آن این اوردن اینها بر سر دوازده قفسه قفسه دوازده  
 درون قفسه حاصل بنابر عکسیت سهیم درون  
 رفیق (۱) ابراهیم خلیل علیه السلام (۱۱) حضرت (۲) درم (۳۱)  
 دوازده بیت آن این اوردن اینها بر سر دوازده قفسه قفسه دوازده

[illegible][illegible]

23

(۳۱) بواسطه عجز بعضی مذکور غایت محققان در روش پرورش است  
(روش حقیقی) و در روش مبتدیان (حقیقی) واسطه موجود است تا از راه  
است آنها صاحب آن نیز در روش است سالی دینی .  
(مراعات ملاحظه) که نسبت این روش موقوف محدود مضبوط است که یک اصل چهارم  
در زمان دانش مشهور و مستند است اذن صیغ است این امر

[illegible]



تجسّی نل نل نفن نسیم دک دار دربر  
بهر بی سار -

انسانیت جیسے ) انہاں پر کدورت قائم مضبوطانہ مہر کی چون  
 کا کھلنے (ق) کردہ پاتا مہر کی تہ و اہل معصوم و دھرم و شہ  
 آزار انسانیت ماننے چون ساتھ ملک و دعویٰ فرق منفر

علیه الترتیب بودی دراز  
چو خاتم رفتی از عجب محرم

خزانه و خزانه خانی بر پای  
اگر که نشانی بگردی خود در دم

سبب بگویم و این در یک نیت  
بگذشتن که در آن ایام  
(۳۴) تا و طریقی که در آن  
جسارت شد تا نیت  
از آن که در گذشتن آنجا  
از آن که در گذشتن آنجا  
از آن که در گذشتن آنجا  
از آن که در گذشتن آنجا

(۳۶) های حرفت بی و باری که از معنی است آنچه نصیب است از علم محمد  
برین است آید در می اعتباری با آنها نیست شدن می جود و چه می گزیده

بیت استاد کاشانی

مجمع بر قسم است (۱) مجمع فیروع (۲) مجمع غفرانی علاج (۳) مجمع  
مسبب ثا و تجدید

در زمان سبزه شهر روزگار روزگار

خود را بکمال رساند و سبزه درختی است در حدیقه سبزین کارزار

آن خیمه که در دهانی  
نفت بود  
چون نید از دل آسمان

کدامان جز از پدر و مادر  
خفت دگر در خون پادشاه

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

و اما در مورد این که آیا این نوعی از

۳۰ (۳۸) حضرت جع دی روح ان کے لئے معصومیت بخود چو کہ  
مردان و زنان مسلمان مردان مسلمان منظرین .

از آن بهتر نبردند که فرزندانش را همواره زاهد

محضر روز پنجشنبه ۱۳۰۴ قمری - روز دوازدهم

دیشد بعضی سزاها در ذوق اشتقاق که در نتیجه جمع غنای حزن .

بقیہ درجہ ہزار ہزار کریں

بیتہ آفتاب حوض صومالیہ

۴۰) اگر چه در محال دست آوردن نماند و بهیچانکه اسما و ذریه و جماعت نیز با

14



۴۲ باطل بنایه دج (نام و به خانه) نام و به خانه

باید گفت تا باج نام جام جان منبر نشو

(۴۷) اگر در ادب لطافه (۱) یا (۲) محدود باشد پیش از

نبرد جمع (ان) یا اخلاقیه چون (لذات) ماهران

داد پس بر دل حد فایده چون آبروان بنگران

(۴۸) یعنی جمیع کبر است که آنها را (جمع) محوله گویند و از

مهرت و حرکت و بی نظیر است و از سبک است و به این

و تا درین فاعیل جمع فایده چون درایت بنا است

روزی است سرحدت اعدا است و ازین

حائزین حائزین چون اینها از آن سرحدت در ادب و

نزه است باطن از سبک است که این قیاس نهاده اند

تت اعوانه

(۴۹) در ادب و سبک محدود بر معنای دج (تغنی) نیز

است

است تفصیل مع جمله شست مقام و از فضل صفت ۴۳

در حار نشو

آتشیه چه در حار آتش است با (ان) و (این)

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

آتشیه در حار است با (این) بسته یعنی در حار معنای

۴۴

تت اعوانه

(۴۷) آتشیه در حار است که چون اسبی را بسمه بگویند که در حار است و ازین

را معنی (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

این کبریه حرکت است که در حار است و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

پس که این معنی را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند

و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند و ازین (تت) را می گویند



۳۲  
 ترک بر کفانی است مرا  
 سهرشیر از شمشیر آغاز  
 «چیز است که از کفر بر آید»  
 «چیز است در پیکر کفر»  
 (نظم لرب) و در صحبت  
 (صبح بهار) و در چرخ  
 خوی تحت محراب افکند  
 بزرگستان رویش (نظم)  
 (۲۸) بعد از تمهید این صدر که هر که از کلمات حق بی بکون است و عبادت  
 معنیت بخرد و نداند که بکسر است «در حال حرکت نیست پس بی شخص  
 حالات کلمات از نیست واقع آنها در عبادت فاعله خاص و مفعولش خاص  
 شده بدین طریق  
 (۱) مجرور  
 آنچه در جواب (که) و (چه) گفته شود  
 (۲) مفعول صریح  
 آنچه در جواب (که چرا) گفته شود  
 (۳) مفعول خبر صریح  
 آنچه در جواب سوال (باب) (از) (در) (یا) گفته شود  
 (۴) مضاف  
 آنچه (که) (نسبتی) تابع مجرور پسندد  
 (۵) مضاف  
 آنچه (برای) (حالتی) (کنش) (چیزی) بود  
 (۲۹) هر یک از این حالات را ماضی ماضی است یا مضارع

و عبارت مجرد )  
عبارت مفول صریح )  
عبارت مفول غیر صریح )  
و اواصل کلمات چون ( ایدل . اول . دول . با ) است  
عبارت مصنف )  
عبارت ثنا )  
و عبارت اینها را نام دیگرند که منتهی حالت مجرد و مطلق و بی اثر مقید میباشد  
و همچنین مفول صریح را ( مفول ) و در مفول یوضیح آنگاه ( اب )  
است ( مفول بی ) و آنگاه ( باز ) است ( مفول متعین ) و آنگاه ( در )  
است ( مفول فی ) و آنگاه ( با ) است ( مفول مع ) و آن کلمات  
اینک است که عبارت اسم بر هر یک و در اسم است  
( اول ) که در معنی مجسم است  
زاده حصوره در بدنه معلوم شود  
شماره آن زمانه هر دو بر  
در معنی اولی و مفاد و برینها  
محکم دارا کثرت میباشد  
دیدار در پیغمبر و در اول کس

مستور بر تان که آفرگاه  
گنیزش که مستحق آرد بار  
دست بردم به بندگی تو  
تیرگی زود برود دل دست بام  
(انزل) برود هر گاه که آید  
بای سرودت دوست (دو کلاس است)  
سودا بای صفت دل است  
تا بلند چه من رفته ارزد  
غم ز دل با وجود سحر  
عجب کی بی فادای مستحل من  
و کم در این که هست (از کلام)  
(آسوده) دل را صد  
عادل در کفایت و

(۵۰) ارات را (است) ارات معقوله خیر صریح نیز بدل کید و از زب  
بل آنکه آن اطراست . ای کارا او می شاید . بصیرت بگویم هر دم .  
شبه راه سپردیم . آن نقد را هیچ چند . بهشت این در عالم پیش است  
ز صفت با (فعل بودن) بمنی داشتن است . چون با شایه و زینا به و با  
(است) ارات را به بمنی اختصاص است چون (است) ارات را بمنی و صفت  
است . و از فعل صریح صفت میشود اما از فعل اید صفت آن را  
منه چون (که) صریح است و اگر است و حکیم صفت که بگویم اید

پیش از ادوات (را) لفظهم نیز افزایند و اندوه ناکیده گشته چون  
ای که گویی خوش داشتی مر خدا فرستاده  
مر از خجسته عید از آن کجای که مر منم در آن کجاست  
(۵۱) در خور خجسته بر یکی لب و بر سر آینه شاد چون  
شاد و در خجسته خفت نیکم که در آن کجاست  
که من شادم که در آن کجاست ناکیده و در آن کجاست  
بر آن کجاست که در آن کجاست ناکیده و در آن کجاست  
(۵۲) خفته و در آن کجاست و در آن کجاست که در آن کجاست  
بر آن کجاست که در آن کجاست ناکیده و در آن کجاست  
(۵۳) که در آن کجاست که در آن کجاست ناکیده و در آن کجاست  
دی) مشغول به خجسته چون



۱) کفر از احوال الف عجب کنند  
 ۲) کفر از احوال بانی علی سازند  
 ۳) کفر نیز بپسوان ندارند و می باید قطع کنند

در این صفت مشهور اند که آنم جایز نیست  
که خدا که از حق بگوید از خدا  
سخنهای را یعنی کوهی که بنده بود (معنی کوهی)  
توبه دینی و حسن کنی چهره و در شب (دو بار بخوابد)  
از صفای بر نه معنی آن کوهی  
(۵۱) کوهت متفرقه عوایدی که ای صفت صفت کوهی که صفت کوهی که  
چون عدد و جان . عددی جان . صفای صفت کوهی که  
نیز صفای صفت کوهی که صفت کوهی که صفت کوهی که  
صفت و صفای صفت کوهی که صفت کوهی که صفت کوهی که  
و هر آنکه یک کوهی که صفت کوهی که صفت کوهی که  
(۵۲) که صفت کوهی که صفت کوهی که صفت کوهی که  
جمع هر دو کوهی که صفت کوهی که صفت کوهی که  
صفت  
(۵۳) که صفت کوهی که صفت کوهی که صفت کوهی که  
که صفت کوهی که صفت کوهی که صفت کوهی که

(در) حرف ناله کار لنگل خد مشق تقریر معتمد نعمت چرخ  
ساق بر باد برافروزم سحاب بر کار کار جهان شد کار نام  
و می نای خلیفه (الای) و (ایها) بنیادی آن هفت جوارب در پنج میاید  
در سب این نقش که در این است سر و کار این که در این خلیل  
ایا دونه تراهنم که در شرق میان که در هر هفت حرف  
ایا اینسر همان بی بی آن شایسته مرد و بان جهان در شرف این رفیت  
و تعجیل است اما تعجیل در این تعجیل است بر نه شد است و حبیب یاد برود است  
تمت دیوان نعمت گلزار

(۱) اهمیت فیزیکی از شرابان نوع و جنس مرضی که در آن هستند و آن طریق  
 معین و محدود است که از این طریق معین آنها را برآورده (ای) میگرداند (۲) (۳) (۴) (۵)  
 میگردانند مهم و غیر محدود و بعد از این معین طریقی که در این معین  
 ای که از این طریق معین میگرداند (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰) (۱۰۱) (۱۰۲) (۱۰۳) (۱۰۴) (۱۰۵) (۱۰۶) (۱۰۷) (۱۰۸) (۱۰۹) (۱۱۰) (۱۱۱) (۱۱۲) (۱۱۳) (۱۱۴) (۱۱۵) (۱۱۶) (۱۱۷) (۱۱۸) (۱۱۹) (۱۲۰) (۱۲۱) (۱۲۲) (۱۲۳) (۱۲۴) (۱۲۵) (۱۲۶) (۱۲۷) (۱۲۸) (۱۲۹) (۱۳۰) (۱۳۱) (۱۳۲) (۱۳۳) (۱۳۴) (۱۳۵) (۱۳۶) (۱۳۷) (۱۳۸) (۱۳۹) (۱۴۰) (۱۴۱) (۱۴۲) (۱۴۳) (۱۴۴) (۱۴۵) (۱۴۶) (۱۴۷) (۱۴۸) (۱۴۹) (۱۵۰) (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۵۳) (۱۵۴) (۱۵۵) (۱۵۶) (۱۵۷) (۱۵۸) (۱۵۹) (۱۶۰) (۱۶۱) (۱۶۲) (۱۶۳) (۱۶۴) (۱۶۵) (۱۶۶) (۱۶۷) (۱۶۸) (۱۶۹) (۱۷۰) (۱۷۱) (۱۷۲) (۱۷۳) (۱۷۴) (۱۷۵) (۱۷۶) (۱۷۷) (۱۷۸) (۱۷۹) (۱۸۰) (۱۸۱) (۱۸۲) (۱۸۳) (۱۸۴) (۱۸۵) (۱۸۶) (۱۸۷) (۱۸۸) (۱۸۹) (۱۹۰) (۱۹۱) (۱۹۲) (۱۹۳) (۱۹۴) (۱۹۵) (۱۹۶) (۱۹۷) (۱۹۸) (۱۹۹) (۲۰۰) (۲۰۱) (۲۰۲) (۲۰۳) (۲۰۴) (۲۰۵) (۲۰۶) (۲۰۷) (۲۰۸) (۲۰۹) (۲۱۰) (۲۱۱) (۲۱۲) (۲۱۳) (۲۱۴) (۲۱۵) (۲۱۶) (۲۱۷) (۲۱۸) (۲۱۹) (۲۲۰) (۲۲۱) (۲۲۲) (۲۲۳) (۲۲۴) (۲۲۵) (۲۲۶) (۲۲۷) (۲۲۸) (۲۲۹) (۲۳۰) (۲۳۱) (۲۳۲) (۲۳۳) (۲۳۴) (۲۳۵) (۲۳۶) (۲۳۷) (۲۳۸) (۲۳۹) (۲۴۰) (۲۴۱) (۲۴۲) (۲۴۳) (۲۴۴) (۲۴۵) (۲۴۶) (۲۴۷) (۲۴۸) (۲۴۹) (۲۵۰) (۲۵۱) (۲۵۲) (۲۵۳) (۲۵۴) (۲۵۵) (۲۵۶) (۲۵۷) (۲۵۸) (۲۵۹) (۲۶۰) (۲۶۱) (۲۶۲) (۲۶۳) (۲۶۴) (۲۶۵) (۲۶۶) (۲۶۷) (۲۶۸) (۲۶۹) (۲۷۰) (۲۷۱) (۲۷۲) (۲۷۳) (۲۷۴) (۲۷۵) (۲۷۶) (۲۷۷) (۲۷۸) (۲۷۹) (۲۸۰) (۲۸۱) (۲۸۲) (۲۸۳) (۲۸۴) (۲۸۵) (۲۸۶) (۲۸۷) (۲۸۸) (۲۸۹) (۲۹۰) (۲۹۱) (۲۹۲) (۲۹۳) (۲۹۴) (۲۹۵) (۲۹۶) (۲۹۷) (۲۹۸) (۲۹۹) (۳۰۰) (۳۰۱) (۳۰۲) (۳۰۳) (۳۰۴) (۳۰۵) (۳۰۶) (۳۰۷) (۳۰۸) (۳۰۹) (۳۱۰) (۳۱۱) (۳۱۲) (۳۱۳) (۳۱۴) (۳۱۵) (۳۱۶) (۳۱۷) (۳۱۸) (۳۱۹) (۳۲۰) (۳۲۱) (۳۲۲) (۳۲۳) (۳۲۴) (۳۲۵) (۳۲۶) (۳۲۷) (۳۲۸) (۳۲۹) (۳۳۰) (۳۳۱) (۳۳۲) (۳۳۳) (۳۳۴) (۳۳۵) (۳۳۶) (۳۳۷) (۳۳۸) (۳۳۹) (۳۴۰) (۳۴۱) (۳۴۲) (۳۴۳) (۳۴۴) (۳۴۵) (۳۴۶) (۳۴۷) (۳۴۸) (۳۴۹) (۳۵۰) (۳۵۱) (۳۵۲) (۳۵۳) (۳۵۴) (۳۵۵) (۳۵۶) (۳۵۷) (۳۵۸) (۳۵۹) (۳۶۰) (۳۶۱) (۳۶۲) (۳۶۳) (۳۶۴) (۳۶۵) (۳۶۶) (۳۶۷) (۳۶۸) (۳۶۹) (۳۷۰) (۳۷۱) (۳۷۲) (۳۷۳) (۳۷۴) (۳۷۵) (۳۷۶) (۳۷۷) (۳۷۸) (۳۷۹) (۳۸۰) (۳۸۱) (۳۸۲) (۳۸۳) (۳۸۴) (۳۸۵) (۳۸۶) (۳۸۷) (۳۸۸) (۳۸۹) (۳۹۰) (۳۹۱) (۳۹۲) (۳۹۳) (۳۹۴) (۳۹۵) (۳۹۶) (۳۹۷) (۳۹۸) (۳۹۹) (۴۰۰) (۴۰۱) (۴۰۲) (۴۰۳) (۴۰۴) (۴۰۵) (۴۰۶) (۴۰۷) (۴۰۸) (۴۰۹) (۴۱۰) (۴۱۱) (۴۱۲) (۴۱۳) (۴۱۴) (۴۱۵) (۴۱۶) (۴۱۷) (۴۱۸) (۴۱۹) (۴۲۰) (۴۲۱) (۴۲۲) (۴۲۳) (۴۲۴) (۴۲۵) (۴۲۶) (۴۲۷) (۴۲۸) (۴۲۹) (۴۳۰) (۴۳۱) (۴۳۲) (۴۳۳) (۴۳۴) (۴۳۵) (۴۳۶) (۴۳۷) (۴۳۸) (۴۳۹) (۴۴۰) (۴۴۱) (۴۴۲) (۴۴۳) (۴۴۴) (۴۴۵) (۴۴۶) (۴۴۷) (۴۴۸) (۴۴۹) (۴۵۰) (۴۵۱) (۴۵۲) (۴۵۳) (۴۵۴) (۴۵۵) (۴۵۶) (۴۵۷) (۴۵۸) (۴۵۹) (۴۶۰) (۴۶۱) (۴۶۲) (۴۶۳) (۴۶۴) (۴۶۵) (۴۶۶) (۴۶۷) (۴۶۸) (۴۶۹) (۴۷۰) (۴۷۱) (۴۷۲) (۴۷۳) (۴۷۴) (۴۷۵) (۴۷۶) (۴۷۷) (۴۷۸) (۴۷۹) (۴۸۰) (۴۸۱) (۴۸۲) (۴۸۳) (۴۸۴) (۴۸۵) (۴۸۶) (۴۸۷) (۴۸۸) (۴۸۹) (۴۹۰) (۴۹۱) (۴۹۲) (۴۹۳) (۴۹۴) (۴۹۵) (۴۹۶) (۴۹۷) (۴۹۸) (۴۹۹) (۵۰۰) (۵۰۱) (۵۰۲) (۵۰۳) (۵۰۴) (۵۰۵) (۵۰۶) (۵۰۷) (۵۰۸) (۵۰۹) (۵۱۰) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۴) (۵۱۵) (۵۱۶) (۵۱۷) (۵۱۸) (۵۱۹) (۵۲۰) (۵۲۱) (۵۲۲) (۵۲۳) (۵۲۴) (۵۲۵) (۵۲۶) (۵۲۷) (۵۲

۶۷۱) چنان ای (۱) و در اول عطش شایسته و آید دخول آن تا آخر وقت نماز  
معوضه باشد چون مبی بر سطح کلی آرسنه داشت ..... مبیل هر روز پیش  
کل گزینی . پس این جا دانسته شد که نه (۱) بجزرت حقیقت لغو  
کین نه عطش است بمانند افاده وحدت تحصیل شد بنا بر این (۱) و  
امارت و عظیم دریافت نماز و مانند اینها که در باب معرفت مذکور خواهد شد  
بر این ای (۱) قریب است چه اینها را در تحصیل میکنند اما فرق اینها  
و تحصیل آنست که گفته میشود (۱) باز در حکم معرفت و از اینها  
در حکم معوضه . و نیز تبیین تحصیل است که دخول (۱) نهفته نمیزند در نماز  
در احوال و در صفت .

(۷۳) چون از هر کفله (ادی) بنده پیش ازادی (میکند) هرگز از نوبت چون  
دره (در) برآید کشتن و اگر ده (رسیده) بنده باریزه هرگز مثل (دی)  
تقطعه شود چنانچه من (و در صورت الحاق به دست) (ادوات (اد)  
عنه) هرگز چون خانه است .  
چون دیدم که هرگز در آن کفله کتب بخانه نیست که کتب را برست























44

۹۱) اگر مردی در منصب خود چندین سال بگذرد و در آن وقت  
عقباء نگیرد چه یا نسبت اسکان میخانه و در اینصورت  
مقرر

عنيت وينا وعنت جزهين  
عنيت وينا وعنت جزهين

57



















الان مؤثر المعنى عربى لفظ (الزمن) ویمیزد که معنی آریب است به حقیقت  
آن معلوم نیست مانند

ازین میزبان عابد فری      در یک صومعه مقدس فری  
ازین راسته کشتا مغیری      تبه پیر زرت اقلیم کیل  
ازین بهار عوین (دوا)      درین سستل است بعضی ازین چوک کد کدایک  
نور دوا

مجلس شورای ملی

[illegible]

که نه در او خزان بود      باز که نه هست گشتن بر لب  
 از رخ و صفت و قهر نه در لبش      خزان که نه بود از رخ و صفت  
 به دانه نشاء آن دانه حق و نظم      مین و ده که از رخ و صفت آن دم

من چو در دولت و دولت کا دولت  
 چون دولت بر کعبه دنیا بیست  
 به تو که هیچ معنی ندارد  
 ای دولت که در کانی جبر  
 می راز من و داند که هست

از هر چه که در دست داشت  
 باز خواهم که در دست برآید  
 در غایت با تو در خون است  
 بیگانه است دولت کانی جبر  
 که با تو در دست نیست

[illegible]

در این دیو برادر خود خواند  
و آنچه بنامش خواند برقرار  
بر آنچه سیکند در سینه که در جاسی  
بر سرش و تو بگویم خطه از غنای  
در آنچه که در دهن دولت بر سر است  
و بنامش کشی نفسی روح سر است  
بر شسته دای و دای و دای و دای  
و بنامش کشی نفسی روح سر است

ای و انصاف هم استدل تواند شد چون - هر چه در ایشانند ایشان را دهن و هر  
چیزی را از ایشان و ام خواست که کرده اند و نموده .

1921

چند	آیه	(در کیفیت)	(استقامت مطلق)
چند	که	(در وضع)	(در ثبات)
چرا	چه	(در سبب)	(در امتیاز)
چون	که در	(در طرز)	(در زمان)
چونکه	کی	(در اخراج)	(در مکان)
چونکه	چون	(در سبب)	(در کیفیت)

مع کمالین . و مع جمیع اولیای صلوات الله علیهم اجمعین .  
 (دی) شریف اعظمی قاضی آغا میرزا محمد آقا خان صاحب شریف  
 صاحب کتب (را) صفحہ ۱۰۰ و ۱۰۱ . افزوده و تفسیر و تکرار  
 کرا جلد ۱۰۰ . سید بن محمد و میرزا محمد آقا خان صاحب  
 افزوده . چون استفهام را با اوست صدفی را کشف کرده  
 در هر دو استفهام اکثر جملہ کتب نیز این شال کما .

[illegible]















و چه چاره که باشد مستحق

(۱۴۶) (۱) زبان حال (۲) بنی سطل (۳) بنی شقی (۴) بنی قریب (۵)  
 بنی بسیه (۶) بنی سرگ (۷) مستقبل (۸) امر (۹) مضارع (۱۰)  
 فعل التزامی (۱۱) شرطی (۱۲) دعوی (۱۳) هم فعل (۱۴) هم فعل  
 (۱۵) صورت تقریب فعل مست (۱۶) امر (۱۷) دشین (۱۸) فعل نام  
 لکن سرود چاره برای نزد تقریب س رافلی .

(۱) زبان حال (۲) بنی سطل  
 سرود جمع سرود جمع  
 فریستم میباشم م میباشم م میباشم  
 ج ترحمی میباشم ج ترحمی میباشم  
 ع بودم بودم ع بودم بودم  
 (۳) بنی شقی سرود (۴) بنی قریب  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 ترحمی ترحمی ترحمی ترحمی

درود این برده اوردوست این برده  
 (۵) بنی غیرت قبل (۶) بنی سرگ  
 من میباشم شما میباشم من میباشم  
 ترحمی ترحمی ترحمی ترحمی  
 اوردوست این برده اوردوست این برده  
 (۷) مستقبل (۸) امر  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 ترحمی ترحمی ترحمی ترحمی  
 اوردوست این برده اوردوست این برده  
 (۹) مضارع (۱۰) فعل التزامی  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 ترحمی ترحمی ترحمی ترحمی  
 (۱۱) نری (۱۲) امر  
 میباشم میباشم میباشم میباشم

میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 (۳) بنی شقی (۴) بنی قریب  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 (۵) بنی سرگ (۶) بنی سرگ  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 (۷) مستقبل (۸) امر  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم

میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 (۳) بنی شقی (۴) بنی قریب  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 (۵) بنی سرگ (۶) بنی سرگ  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 (۷) مستقبل (۸) امر  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم  
 میباشم میباشم میباشم میباشم







[illegible]

بیروالسنه و دولت بینه  
کتاب فیو برکات شریف  
در اول صحنه در اول سرعده و در اول  
متمم می گویم

در زمان پادشاه سید محمد بن علی  
 (رضی اللہ عنہ) چون پسران وی را  
 آموختند و بیست و نه  
 (شماره) دادند، چون از اول قسم  
 آموختند و بیست و نه  
 (شماره) دادند، چون از اول قسم  
 آموختند و بیست و نه  
 (شماره) دادند، چون از اول قسم

بقایه نقل و چون گوید که باطن فیه تا که این از آنکه یک مرتبه  
و طلب ای و متقی ابرق مانده این چیز است برود و ای که گفته  
ار آردم که آردم و این که گفته بودم که آردم که آردم  
که باخ. نه.

که دستم از دست تیران      منو که خیزانده بران  
 چه دربار دل آتش بزم کجایان      که در مایه عین بوی لعل جان  
 مرا به دست کی کشی کن      و گزیده بهر سر زلفت  
 سستی در لب و کجای      نه در سر و نه بهر از جان  
 که کشی منی بخت چو ابله چون      آنکه حسد من در لب جان  
 امید را هیچ اثری در دست من      نه از دل و نه از هر منی

۱۳) اسم فعل، طریقه بنای آن گشت .  
چون از آن امر صادر شد، افزاینده اسم فعل بود و از آن پس  
از آنست که در آن زمان به

(صفحه شصت و یک) چون بجز المریض بعضی اهل دار افروخته صفه شصت و یک  
توجه افروخته صفه شصت و یک که آن صفه شصت و یک به وقت سینه در رسا  
لیک که آن صفه شصت و یک که آن صفه شصت و یک که آن صفه شصت و یک  
دو است بجهت ای دار آن صفه شصت و یک که آن صفه شصت و یک  
(صفه شصت و یک) چون بجز المریض بعضی اهل دار افروخته صفه شصت و یک  
افروخته صفه شصت و یک که آن صفه شصت و یک که آن صفه شصت و یک  
از آن صفه شصت و یک که آن صفه شصت و یک که آن صفه شصت و یک

[illegible]

(۱۳۱) (محمّد مصدّق و همسر) باصفی ای، مصدّق بنشہ بیہ  
مصدقہ کلمات در سنین بدیگر شریفی و بدیگر انانی

خوبه بری دامن جبهه دوجا خرمای کیه نی .  
 فروشی ای بندک برکت چو تکیه زنده آید پیش  
 روانی منده جونی عذرش بجز نزله  
 راست گیم دراز نیز نهین نمودنغ بهای دوسه سیرا خوردان زنده  
 بسته تانگی قیاس بهر چو آن که سر و دوزا چند دایره ای و کتی  
 دایره ای در چو دوش روی دوش نقش خواست  
 ایامی از پیش چو خطی بر عین دوش

[illegible]







۱۲۶  
 ۱) دایمی مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 سحر (شدود آن) سحر سحر . برود بر . گردن کن .  
 ای (خفتن سحر چون گردن سحر) . است . است (شدود آن)  
 گردن سحر کن . دین دین . جید دین . آفرین آفرین . شکر شکر  
 وادون و .

۲) بخت قیامت و دوزخ (دی) نیز عده شد چون .

سحر سحر سحر . آفرین آفرین . شدود آن . برود بر .

۳) لایحه دایم مراد چنان گردن کوب . تا آنکه تاب شدود آن  
 کی رفتن و . رفتن کوب . رفتن . . . .

۴) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۵) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۶) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۲۷  
 ۱) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود  
 دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۲) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۳) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۴) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۵) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۶) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۷) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۸) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۹) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۰) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۱) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۲) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۲۸  
 ۱) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۲) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۳) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۴) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۵) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۶) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۷) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۸) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۹) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۰) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۱) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۲) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۳) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۴) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۵) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۶) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۷) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۸) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود

۱۹) دایم مراد الهی چنان افروز شود چون سحر سحر بشود



۱۳۰

ردون	خسین	بستان	رقن	رقن	رسیدن
رشتن	هفت	رسیدن	رسید	رسید	نمیدن
رفتن	رو بایست	رو بخت	ریش	.....	رازدن
رزانی	روز	روز	رایتن	رودیک	...
رسدن	رسیدن	سپارد	سرفتن	سپرد	سعاد
سردان	سردید	سزیدن	سزشت	سزیدن	سزید
سزیدن	سختن	سخت	سختن	سخت	سختن
شییدن	شییدن	شدن	شدن	شدن	شدن
شماریدن	شماریدن	شماریدن	شماریدن	شماریدن	شماریدن
شفقت	شفقت	شفقت	شفقت	شفقت	شفقت
طردن	طردن	طردن	طردن	طردن	طردن
خوشن	خوشن	خوشن	خوشن	خوشن	خوشن
خوشن	خوشن	خوشن	خوشن	خوشن	خوشن

[illegible]

۱۳۲

نزدت      نفعن      نرائین      نروید      نوشید      نرشن  
نهاد      نهفتن      نبرین      نرینید      درین      درالید  
ورنیدن      .....      هر سید      منق      هدید      هدید  
.....      یارستن      یارین      یافتن  
(۱۳۹) از برای محاسبه طریب جدولی ختم شده که از جدول  
وجه و از نوگاه کنیده برین ترتیب .  
(۱) مصدر .  
(۲) دانت فعل فروع فعل .  
(۳) مصدر جنس جی بر کپی .  
(۴) مصدر انشتن فعلی .

101

۱۳۳  
(۹) من . عام . لازم . مستثنی . معلوم . مجهول . مطبوع  
مثبت . منفی .  
(۱۰) بمن . مضارع . حال . استعجاب . امری . التزامی . شرطی  
وعدوی . واهی .  
(۱۱) فارسی . خوش . بمن .  
(۱۲) خود . منضم . ممکن . غیر ممکن . حقیقی . مجازی . منفی  
غیر منفی . تام . متغیر . ناقص . شاذ . متجاوز . لفظی  
چون . آنکه . از . چه . چگونه . لازم است . باید . حباب . دور . جنب  
یا نشاء . یا شرقی . یا امری است . و برین تکیه

۱۴۱۸) ذرات اہل حربہ و صلحہ و اہل ستم و کفر بطریق حق  
و نقل بہجت حزن

علم هرگز از آب شکیبایی نیست  
فیض هرگز از طریق عدل غنیه















چون (والی، اوائلی، غلام، اعظم) خطه (دفعه) مس (دست)  
 پنج (دانش) در چنان (دلیل) که در حدیثی برست. (نادر) که حرف اول  
 است نایب (دلیل) حرف دکن (پیش) لغت حرف اول که نایب (پیش)  
 آن در حرف تجانس (یک) که بر او اعظم شده چون در سر حرف  
 و در اعظم عبارت از آنست.

(۱۲) چون فاضل (دلی) که در حدیثی برست، او اعظم چون ابدال  
 (و ابدال) (تفاتیق) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (۱۳) چون فاضل (دلی) که در حدیثی برست، آن (پیش) که در حرف  
 نیز اعظم نیز شده چون (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (۱۴) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)

(۱۵) چون فاضل (دلی) که در حدیثی برست، آن (پیش) که در حرف  
 (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)

افزون

در بیان مشتقات

(۱۵۵) (دلی) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)  
 (پیش) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)  
 (پیش) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)

در بیان

در بیان (دلی) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)  
 (پیش) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)  
 (پیش) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)

(مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)

تعداد

تعداد (تعداد)

(مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)

در بیان

در بیان (دلی) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)  
 (پیش) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)  
 (پیش) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)

(مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)

تعداد

در بیان مشتقات

(مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)

در بیان

در بیان (دلی) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)  
 (پیش) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)  
 (پیش) که در حدیثی برست، و مثال چند از عرب (پیش)

(مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)  
 (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل) (مقتل)

در بیان

تعداد





متن: کلامی که در این کتاب مذکور است از حضرت جعفر صادق علیه السلام است که فرموده است: هر کس این کلام را بخواند از هر دردی که بخواهد شفا یابد.

فیروز مہکن

نقد برادر چه است که با این نیریزت بدین سر  
 ایمل درون بدن در تنگه ایست لب ایچ  
 آنچه که هر چه فراز کند او در حد میان تری  
 بدین پیشین ملاقات فراخ کرد و چنانکه  
 بر سرش داشت سرخسها.

[illegible]

فروغت

چند جنابان حیدری اندک کم بسیار خراب لب لبی پیش  
 سه کسیر با لب لبی صدمایه لب لبان بر لبی با لب لبی لب لبی

کینہ سخت ہیچ واران کھمبش غمہ

سب و درین زمانه بدم میثاق است  
کار بر مصلحت است که در مطلق نمیست

خانه صبر مرا از بهشت چشم دو آه دل      خنده را رحمت آفریننده آه آب  
بر حرارت کس افشای بی قدر درشت      کرد بر من خم خورده گزیننده بهشت

المجلد الثاني

حب به پیر به میخ بید صفت از آن کران و گران  
 آن سر و دیو به طایفه نشسته به خانه کسافه  
 همیشه هرگز یکین

نه که حق را نه گفت گنج  
 حق را نه گفت گنج  
 نه که حق را نه گفت گنج  
 نه که حق را نه گفت گنج

محمود

بیشتر کتبه بهر مع سحاب سحاب حرمین معان انجمن

لے کر

کسیه مرده که را بدم غم نخواهد بود چنان غمزد و شین سیزم می تحفه نه

فقد و مصنفه

چون حسن که با جعفر جدا از جدا ز راه جدا جدا  
 راهی که با جعفر آید برای جعفر که می جعفر و مانند این  
 نهان بود بر این راهی که جعفر  
 رفت و می ماند بود بر این راهی که

نظم و اسات

این نیکوکار بهر چه  
 اینست و جز این نیست بهر چه  
 محبت هر که خداوند روزگار  
 هر که در این جهان بر آید

باعتبارت نزد و چه نسبت کرد که این دو را مراست از نسبت  
 را نداده که در نزد تو بهر فارما که کوه شکسته در چه نسبت  
 مرا از این بهر بگویم که در نزد تو بهر فارما که کوه شکسته در چه نسبت

قرم یک دهن

مگر اگر چه شنبه کاهت که نام عتیقه هند پنج دره  
پیدا نا غنیمت دمی شد کاهت .

آگاه باش عباد و سواران و پیکانان که در این شهر زندگانی دارند در این ایام

فقد و ما كيد و تم تيب ك حنره

تازه تنه خنجره کینه سرابا پخته هزاره نخت و تنه  
سر لنگه باری و دانه و مانده آنها .

بر بسته عطف کلام ازین عطف در سطرانم آنگاه است  
و نیز باید دانست که در این سطران و در هر قیدی که در این سطران  
یعنی کرب و عشق است یعنی که کرب و عشق در سطران است  
و در سطران است که در سطران و در سطران است که در سطران است

کلمات رسته رسته در آن حق بهار  
از غیر رسته رسته کز آن سفر مکیه

عزیز کثیر المستغنی





۵۱ الف اشبع <sup>از</sup> صرورت قافیه را بهر چون .

در حلقه حلقه بیکدیگر در غلغله دوست / قیام فزون که بخت بدین مکانها  
مردم نه در سر راهش نمی آید / در چشم نه نشسته و از نه نه جانها  
(۶) این نیست که بیدار منی در شب از این بیداری چون دراز این  
مردی کند و از این به دوست / که اگر کسی عقل و هنر بود و در این  
کاوا در این دور از خانه و در چشم / غلامی دور و دراز و در کارش  
(۷) این نامه که در این حسین که با این چون

ببرور شد که او را دوست بر افرازد و با یاری کرد بخت  
گفت برو چو کنی سخن الفبیه با چه خانه زنده ازین کن  
از انصاف هر چه بخت محدود بخت محدود این بخت فقیه بخت  
وصل و شمع درین کائنات در اندر است بخت بخت بخت بخت  
حرار صغری و اصغریه تران و اصغریه تران و اصغریه تران و  
ماند اینها در دست این و این ازین الله برادر الله برادر  
ازین است با جود او ایل بخت فاسد است خواه در هم و خواه  
با بخت

بہ ہستیا کہ است و بلیغ خوانند آن خطابت و فوق و آن روان نزد چنانکہ  
و عوہ بہ است انوار و اقتضای و اقبال و مقدار نیز کہ در بارہ شد

تجدد فاضل رشید و صاحب دیرم چرخ سیم سیم سیم سیم  
روم کبک یک پیکر و لایق بی کریم شریف در استان قرمان  
ایستاد ضمیر معز خلیف است چنانکه لذت

و چون که در این حرکت آن را رستیده بدان افزوده گردیدند که در این حرکت  
و استقامت و اجسام را نیز به جان جابر رجوع شد و قیاس نیز به چشم چون که در این  
و اگر نیز شد چنان معجزه و استقامت را نیز به چشم چون که در این و استقامت را  
باشد چنان که در این و استقامت را

[illegible]

و بعد آن محبت را ستقیم و صریح مزاج گفت ایفای اسم سوره آن  
 ۱۱) سرور و نفیر الدن و الدن و دامن وای است و طریقه . درینجا چنان  
 السلام و اگر چه عاصه جفا را با قدر و حد و تفسیر و تفسیر از آن آید البقی  
 مقبول و صافی گویند . که از اوقات پیش ازین یا تشریح و تفسیر و در هر حق تمام است  
 و این کلام

[illegible]

603

(۱۰) اوست باطنت و در صفت نیکو و در حدیث محمد بن یحیی و در آیه  
 چون کاهن و مجنون است یقینم که نمی شناسد که باید کجاست و در آیه  
 و مانند اینها

[illegible]



























بقی جاندار میزد و کوفتار

سپیدال بدست گرفت و بر داشت

(قسم پنجم)

کشتی دل آگاه پیش فتنه نشست

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

(قسم ششم)

کعبه سر آگاه پیش فتنه نشست

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

(قسم هفتم)

کشتی دل آگاه پیش فتنه نشست

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

(قسم هشتم)

حسب داشت که آموخ راه دور

در شش بهت بر این نام لاجورد اندود

صفت دیدم چنانکه در آن چرخ

که این چرخ کعبه ام کم

(قسم نهم)

صفت سواد آن تیر تیر

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

ده

نهاد بر آگاه سپید برود

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

نشدن کشتی بر آگاه

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم

چون کشت ابرو بر آگاه

چون کشت ابرو بر منظر

که این چرخ کعبه ام کم







(۱۸۰) این ترتیب که در اثر ارتعاش مستقیم و در صورت اختیار است  
آن در مشهور و در صورت غیر مستقیم تحریر است ارتعاش دوم را نیز در زبان و اصل  
و بکار و هفتاد ارباب و در صورت و هشتاد و یک و در صورت و هشتاد و یک  
که در مشهور است بهر جهت و شرح آنکه در اینجا مناسب است.

**فصل دوم در عبارت خط و لفظ**

(۱۸۱) لغت است، چون بی از این حرف پذیرد (وزن و) و  
در نوشته جزا که در جمله ارتعاش آن است پس واقع شده مثل که لفظ  
(وزن و) با مقصد شده لغت از لفظ تا کلمه با (درست) متعادل صحیح  
عبر شده که (این و) و حال اقبال آنجا که لغت با هم یون میگردانند  
چون کلمه بین چنین که هر جز و از اکران تیز  
و لفظ اقبال صفت کنند چون وز که (این و) میگردانند تیز  
با زانو (ب) نیز نوشته شده و چون بیای عربی و کلماتی که با هم جمع  
شده میگردانند که چون هم قسم میگردانند که حاصل خست است  
غیر بود است

(ت) را در بعضی موارد با نویسد چون در خط غلطی  
نویسد

(۱۸۲) از این حرف پذیرد که در نوشته  
(از) را که می نویسد پذیرد چون در خط  
(س) را در چند جا با نویسد چون صد و هفت و هشت  
(ک) جسمی را نیز تا یافت نویسد چون فرس و ک  
(ک) صفتی را نیز تا یافت نویسد چون بخندان که از لفظ  
(م) از مشهور و لفظ که با هم لغت نیست و با است صفت شده  
رساند و شمرده شود و همچنین از آنجا و چنانچه  
(ن) لغت چون صد و هفت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت  
(و) از آن و حال اقبال صفت شود چون ترا  
(۱۸۳) رسیده و حال اقبال صفت شود چون که از آنجا  
چند و صد و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت  
و لفظ آمده است (در مشهور) با است لغت صفت آن جایگزین

(۱۸۴) آن لغت که بی منطق است مستند است چون بیای جمع هر کلمه لغت  
شده چون خدا که در اصل است پس آن بی و ده آن بی و ده را نیز  
و نیز بی آن که نوشته مانده و لفظ گفته آن که است لغت بی و ده را نیز  
چون در لغت است و در لغت است

(۱۸۵) از این حرف پذیرد که در نوشته  
آن در مشهور و در صورت غیر مستقیم تحریر است ارتعاش دوم را نیز در زبان و اصل  
و بکار و هفتاد ارباب و در صورت و هشتاد و یک و در صورت و هشتاد و یک  
که در مشهور است بهر جهت و شرح آنکه در اینجا مناسب است.

(۱۸۶) در خط مشهور که در اول و در خط که در اول و در خط که در اول  
خواه پس از آن حرفی که در خط است و در خط که در اول و در خط که در اول  
چون در خط و در خط که در خط است و در خط که در اول و در خط که در اول  
بست و در خط که در خط است و در خط که در اول و در خط که در اول  
آن در مشهور و در صورت غیر مستقیم تحریر است ارتعاش دوم را نیز در زبان و اصل  
و بکار و هفتاد ارباب و در صورت و هشتاد و یک و در صورت و هشتاد و یک  
که در مشهور است بهر جهت و شرح آنکه در اینجا مناسب است.

(۱۸۷) آن لغت که بی منطق است مستند است چون بیای جمع هر کلمه لغت  
شده چون خدا که در اصل است پس آن بی و ده آن بی و ده را نیز  
و نیز بی آن که نوشته مانده و لفظ گفته آن که است لغت بی و ده را نیز  
چون در لغت است و در لغت است

(۱۸۸) از این حرف پذیرد که در نوشته  
آن در مشهور و در صورت غیر مستقیم تحریر است ارتعاش دوم را نیز در زبان و اصل  
و بکار و هفتاد ارباب و در صورت و هشتاد و یک و در صورت و هشتاد و یک  
که در مشهور است بهر جهت و شرح آنکه در اینجا مناسب است.

(۱۸۹) در خط مشهور که در اول و در خط که در اول و در خط که در اول  
خواه پس از آن حرفی که در خط است و در خط که در اول و در خط که در اول  
چون در خط و در خط که در خط است و در خط که در اول و در خط که در اول  
بست و در خط که در خط است و در خط که در اول و در خط که در اول  
آن در مشهور و در صورت غیر مستقیم تحریر است ارتعاش دوم را نیز در زبان و اصل  
و بکار و هفتاد ارباب و در صورت و هشتاد و یک و در صورت و هشتاد و یک  
که در مشهور است بهر جهت و شرح آنکه در اینجا مناسب است.































100.

[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

一、  
 二、  
 三、  
 四、  
 五、  
 六、  
 七、  
 八、  
 九、  
 十、



γ α ρ

[illegible]

700

[illegible]

५७५

[illegible]

400

[illegible]



هذا هو الحق الذي لا يخطئ  
في كل شيء ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك

عندما تفتكهم المزعج اوجان  
التي تفرق البغض السوال والجواب ذكر كذا  
كل جبال جبال من سد راين لا تفرق  
عادوا السادون سادون العاداء كلام الملوك ملوك الكلا  
لعل له عذر وانت ملوم لكن ساقطه لا قطر الهرة  
وقد فهاضه من طبع في الكل فانه الكل من لم يكن قد  
اكله الكلاب من صيرت حيوته وموتته عرس من كثر  
كثرة الماتحين غرق الشفيع اربع ولا تبتع انسان  
وطب يد من طب ياتح الامارة ولو على الحرف كان  
مضاد وادعا من جبال جبال جبال جبال جبال جبال  
من الماتح ساء كالفق من الحاصل الكل من المفاضلة  
على اللين صبار على الله الصبار من لم يكن له  
لم ينل الامال من لم يزد به الجوان لم يزد به الملوك  
اعطاه ثمره فان لم يفرقه من المطر والنجار بالميز

هذا هو الحق الذي لا يخطئ  
في كل شيء ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك

هذا هو الحق الذي لا يخطئ  
في كل شيء ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك

تكون الناس هي عاريت من سعادة المراء ان يكون خمد عجل  
العجل غطى وان ملك والتميب يصيب ان هلك است  
ذهبك دهايبك ومذهبك فاين الرباب واين السماء لنا  
على النحر كفاضه اذا جاء القضاة القضاة ذلة العالم ذلة  
العالم الشين اذ تجاوز حده انعكس حده التادير كالمعدن  
ان كان الكلام من فضة فالقص من ذهب خير الكلام ما  
وقل لا يحتاج الصبي الى المعجنا النظم النظم العجلا من  
الشیطان من اذل فلسفة لنفسه من لم يصير على كثر الجمع  
الكلمات البليغة اذ عمت طابت من اسبه اياه ظالم  
المحرم عبد اطلع والعبد حرا اذ اطلع ابتلا من يحبون كل  
خيرك من نصف محبون كل شيء عند بمقدار العلم نصف  
المرهم حبك للشيء يعني عديم لا كبيرة مع استغفار ولا كبيرة  
مع اصار ليس الخ كالمعنا اتمالا عا بالثيا النحل  
تمب النحل الفضل للتقدم خليق من الجاوس لثله

هذا هو الحق الذي لا يخطئ  
في كل شيء ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك

هذا هو الحق الذي لا يخطئ  
في كل شيء ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك

الطير بالظلم يطارد كلام الليل يحرق النهار كلام الليل وظلم  
بيت ليس من العدل سرعة العدل مامون عام الامم قدس  
من بعض اللؤلؤ يخرج من الماء المالح ان البقايا رضنا بطننا  
ابن دثر الزبور من نغم الزبور نغاب الملك من يوم القدر واو  
شرب العشي كل ساعة برجله ستمنا  
ان لكان الحزن من ليحوم معك ومن يفر لنفسه لا ينفك  
اذا كان رب البيت بالث مولعا فسيم اهل البيت كلهم من  
اذا لم يستطع شيئا فده وجاوزه الى ما يستطع  
من لم يعدنا اذ امرنا انما لم نشهد اجنادا  
كنتم كثر حتى افتر اليهم فكم كثره فاين القراء  
ولا يعرف الظلم من طال ولا يعرف الشك من هويا  
من يغني العليل من البلاء اذا كان البلاء من الطبيب  
يرون دم الجوضه عجل وقتل في نباله فرحنا  
خلق الله الحزن ورجالا ورجالا القصد وثرنا

هذا هو الحق الذي لا يخطئ  
في كل شيء ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك

هذا هو الحق الذي لا يخطئ  
في كل شيء ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك

هذا هو الحق الذي لا يخطئ  
في كل شيء ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك

هذا هو الحق الذي لا يخطئ  
في كل شيء ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك  
شيء من الحق ولا يترك







کیر پر اور کھل مٹھ مٹھ

صنیر

طرف کلمه مدوی معنی قهر و منی مجربانه بیشتر و از قهر است

عالم کلمہ چون کہیں وصل شد جزب انرا تفسیر نہ

عطف ہے کی نہ تراع بہت کہ تفسیر سابق خود کہنے

فصل چندمین از بیان احوال و صفات

مفعول اہم علت و تہذیب است از قدر مشفق خود

کتابخانه خطی و مطبوعاتی مجلس شورای اسلامی

کلمہ وحی - لاؤ غار راہی اور غار خواند

کتابخانه

لقد تم في هذا اليوم من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥

ت

بیت

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

60

کمیون

کتابخانه

صلى الله عليه وسلم

۱۰۰

فی غیر فاعل مفعول

اصف مغروق

کلمہ رقا و سلام آن حرف علیہ ہاشم

بعضی متون

کلمہ فرمایا ان حرف تہ ہائے

15

کہ کہ آقاں در محمد خرمندہ

524

کتاب در اصول آن مقدمه

سراود

در حفظه از برای یک مصلحت مرضی

مقرر

محمود بن احمد بن محمد

مسعودی

فصل در بیان کتب و کتب

42

والتحقيق في هذه المسألة

Q. 37

فصلی و مکتوب مستقیم

19

دست افسانیه کلمات

میرزا

نقد از طرف مستفیض زبیر

میں نے

محمد علی و محمد علی و محمد علی

سید

بعضی مریضین که این مسعود و باطنی



مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی  
مهری اسلامی  
مجلس شورای اسلامی





